

## آفات فلسفه‌ورزی در ایران (۱) و (۲)

مصطفی ملکیان

ایران، ش ۳۳۷۳ و ۳۳۷۴، ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲



**چکیده:** محقق محترم در سخنرانی خود، با اشاره به سه حوزه فعالیت فلسفی یعنی فهم فلسفی، نقد فلسفی و زایش فلسفی، به بررسی آفات دو حوزه نخست پرداخته است.

به‌طور کلی فلسفه‌ورزی لااقل به سه نوع فعالیت اطلاق می‌شود، یکی فعالیت برای فهم فلسفی دوم، فعالیت برای نقد فلسفی و سوم فعالیت برای زایش فلسفی. گاه بحث بر سر این است که؛ چه کار یا کارهایی باید انجام دهیم که صاحب فهم فلسفی بشویم؛ یعنی وقتی نوشته‌ها و گفته‌های فیلسوفانه را می‌شنویم یا می‌خوانیم و آثار فیلسوفان را مطالعه می‌کنیم بتوانیم فهم کنیم که واقعاً چه گفته‌اند، چگونه گفته‌اند، برای که گفته‌اند و چرا گفته‌اند. این چهار گزاره برای فهم سخن یک فیلسوف است. فعالیت فلسفه‌ورزان، فعالیتی است معطوف به فهم فلسفی، یعنی فهمیدن گفتارها و نوشتارهایی که صبغه فلسفی دارند و از ناحیه فیلسوفان صادر شده‌اند.

فعالیت دوم که پس از فهم فلسفی قرار دارد، نقد فلسفی است. یعنی با فرض این که من فهم کرده‌ام مثلاً شوپنهاور چه گفته است و یا کانت در باب فلان موضوع یا مسئله چه گفته است، چگونه می‌توان سخن کانت را نقد کرد و وجوه قوت و ضعف سخن‌اش را از هم بازشناسی کرد و نقاط قوت آن را جذب اندیشه خود کرده، نقاط ضعف‌اش را از اندیشه خود

دفع کرد. این بحث، بحث نقد فلسفی است. در کشور ما این فرآیند، عکس شده است، یعنی بیش از آن که ما فلسفه دیگران را فهم کنیم، نقد می‌کنیم.

بحث سوم ما، زایش فلسفی است. این بحث که من در ابتدا یک رأی فلسفی را به صورت بدیع و نوظهوری پدید آورده و آن را بر دیگران عرضه و آشکار کنم، بحث زایش فلسفی است. بحث زایش فلسفی بسیار پیچیده‌تر از بحث فهم فلسفی و نقد فلسفی است.

**موانع فهم فلسفی:**

چرا ایرانیان معاصر در فهم فلسفی دستخوش ضعف‌اند و کار چشم‌گیری در ناحیه فهم فلسفی از آنها صادر و بارز نشده است. در کشور ما و در عصر حاضر، ما با دو پدیده انس گرفته‌ایم: یک پدیده این است که مردم در ناحیه مسائل معیشتی به معنای اخص هنوز دستخوش گرفتاری هستند. به این جهت در افکار عمومی همه مردم ما چه آگاهانه و چه ناآگاهانه، این امر رسوخ کرده که مسائل مهم‌تری از فلسفه وجود دارد.

نکته دوم این است که، ما مدت‌ها در حصار نوعی تفکر ایدئولوژیک محبوس بوده‌ایم، به این معنا که، تصور می‌کرده‌ایم جواب هر سؤالی و راه حل هر مسئله‌ای و راه رفع هر مشکلی، حاضر و آماده وجود دارد. کافی است که به نصوص، متون و آثار علمای اسلامی رجوع کنید، آن‌گاه راه رفع هر مشکل و راه حل هر مسئله‌ای را خواهید یافت. هنگامی که در قلمرو علوم تجربی انسانی این امر صادق باشد، آن‌گاه به طریق اولی، در عرصه فلسفه هم چنین خواهد بود در حالی که فلسفه اساساً با چنین حصاری سازگار نیست. بنا به این تفکر، در فلسفه وضع همه چیز مشخص است. شما فقط این مشکل را دارید که با علوم اسلامی آشنایی ندارید، باید زبان و ادبیات عرب بخوانید و به کتاب و سنت رجوع کنید تا تمام مسائل و مشکلات حل و رفع شوند. این دیدگاه در کشور ما هم چیز نوظهوری نیست، اما البته مدتی است شیوع و رسمیت بیشتری یافته و ترویج می‌شود.

هنگامی که این دو عامل دست به دست هم می‌دهند، فیلسوفان در واقع کارکردی در جامعه نخواهند داشت، کدام مشکل مربوط به خانواده، اقتصاد، سیاست، آموزش و پرورش، حقوق و دین و مذهب است که از فیلسوفان کشور خواسته باشند که در باب آن اظهار نظر کنند؟ یعنی مسائل و مشکلاتی در این شش نهاد پدید می‌آید که باید با فلسفه حل و رفع کرد. وقتی چنین کاری صورت نمی‌گیرد، طبعاً فیلسوفان کاری نخواهند داشت و وقتی فیلسوفان کاری نداشته باشند، آن‌گاه طبعاً درآمد و حقوقی که در جامعه به فیلسوفان تعلق می‌گیرد،

همواره نسبت به سایر مشاغل کم خواهد بود. یعنی فیلسوفان نسبت به مهندسان و پزشکان درآمد کم‌تری خواهند داشت. وقتی که فیلسوفان کاری برای جامعه نمی‌کنند، چرا جامعه به آنها حقوق بدهد؟ این پزشکان هستند که اگر روزی اعتصاب کنند، وضع جامعه مختل می‌شود، پس باید درآمد بالایی داشته باشند. طبعاً فیلسوفان چنین وضعی ندارند، اگر روزی فیلسوفان ناز کنند که ما دیگر ذره‌ای فلسفه‌ورزی نمی‌کنیم، تازه اکثریت قریب به اتفاق آسوده خاطر هم می‌شوند. بنابراین فیلسوفان درآمد کمتری دارند و به اقتضای درآمد کمتر، حیثیت اجتماعی کمتری هم خواهند داشت.

اما اگر شما در کشوری زندگی کنید که فیلسوفان در حل مسائل خانواده، اقتصاد، سیاست، آموزش و پرورش، حقوق، دین و مذهب همیشه محل توجه باشند، آن گاه همیشه این فیلسوفان حیثیت اجتماعی و درآمد خواهند داشت. وقتی فیلسوفان درآمد و حیثیت اجتماعی داشته باشند، آن گاه پدران و مادران دریغ نمی‌ورزند که فرزندان هوشمند خود را به دانشگاه‌ها در رشته فلسفه بفرستند.

شما می‌توانید تاریخ فیزیک را نفهمید، اما خود فیزیک را بفهمید یا می‌توانید تاریخ پزشکی را ندانید اما در خود پزشکی موفق باشید. اما فلسفه تنها حوزه معرفت بشری است، که تا تاریخ آن را ندانید، نمی‌توانید فلسفه را بفهمید. بنابراین اولین کاری که باید در کشور ما صورت بگیرد که صورت نگرفته، این است، تاریخ فلسفه از خود فلسفه تمیز داده شود، یعنی روشن شود که روش فلسفه «عقلی و پیشین» است و روش تاریخ فلسفه «متدولوژی علوم تاریخی» است. هدف تاریخ فلسفه، درک این نکته است که اولاً اندیشه‌های فلسفی، موضوعات فلسفی و مسائل فلسفی چه سیری را طی کرده‌اند و ثانیاً هر سخنی آیا سخن فیلسوفی که به آن نسبت می‌دهند هست یا نه و ثالثاً فیلسوفان چقدر در یکدیگر تأثیر گذاشته‌اند و چقدر از یکدیگر تأثیر پذیرفته‌اند.

در آموزش تاریخ فلسفه، تفکیک سه نوع تاریخ فلسفه، صورت نگرفته است و بنابراین در اینجا هم با نوعی سرگردانی مواجه‌ایم. وقتی از تاریخ فلسفه سخن می‌گوییم، گاهی مرادمان تاریخ اندیشه‌ها، موضوعات و مسائل فلسفی است و گاهی تاریخ شخصیت‌های فلسفی یعنی فیلسوفان است و گاهی هم تاریخ مکاتب، سنت‌ها، گرایش‌ها و جنبش‌های فلسفی است. این مسائل معمولاً با هم خلط می‌شود و می‌بایست تفکیکی برای آنها قائل شد. یعنی باید ابتدا تاریخ اندیشه‌های فلسفی، سپس تاریخ شخصیت‌های فلسفی و آن گاه تاریخ

مکاتب، سنت‌ها، گرایش‌ها و جنبش‌های فلسفی آموخته شود.

مسئله دیگر آن است که، قبل از ورود به فلسفه، باید جغرافیای فلسفه به خوبی آموخته شود. یعنی باید مشخص شود که این حوزه معرفتی که نام آن فلسفه است، چه جغرافیایی دارد، تا ما بفهمیم که بخش‌های مختلف فلسفه چه هستند. به طور مثال گاهی اوقات دانشجویان می‌پرسند که به نظر شما من فلسفه دین بخوانم یا فلسفه قاره‌ای. یعنی فکر کرده‌اند که فلسفه دین در کنار فلسفه قاره‌ای قرار می‌گیرد، ندانسته‌اند که فلسفه قاره‌ای یک گرایش فلسفی است، ولی فلسفه دین یک بخش از بخش‌های فلسفه است.

بخش‌های فلسفه را با مکتب‌ها، سنت‌ها، گرایش‌ها و جنبش‌های فلسفی خلط می‌کنند. در ابتدا ما باید بدانیم که فلسفه بخش‌هایی دارد، مثلاً فلسفه منطقی، معرفت‌شناسی، مابعدالطبیعه، فلسفه زبان، فلسفه ذهن، فلسفه عمل، فلسفه اخلاق، فلسفه دین، فلسفه هنر، فلسفه تاریخ، فلسفه‌های درجه دوم هم که به طریق اولی همه بخش‌های مختلف فلسفه هستند، نه مکتب فلسفی یا سنت فلسفی یا گرایش فلسفی یا جنبش فلسفی.

در کشور ما، تا حدی تصویر کاریکاتوری از فلسفه وجود دارد. به طور مثال من معلم فلسفه، علاقه‌مند به دکارت هستم، همکاران دیگر من نیز علاقه‌مند به کانت، هایدگر و اسپینوزا هستند؛ ما در حال تعلیم به دانشجویان فلسفه هستیم. از آن جایی که مثلاً لایب‌نیتز در میان اساتید فلسفه علاقه‌مندی ندارد، در نتیجه در دانشگاه‌های ما دیگر کسی از لایب‌نیتز اطلاعی ندارد. این یک تصویر کاریکاتوری از فلسفه است. این تصویر کاریکاتوری در کشور ما به دو طریق خود را نشان می‌دهد: یکی این‌که بسیاری از فیلسوفان از برنامه درسی کشور عملاً حذف شده‌اند، اما نکته مهم‌تری که وجود دارد و شاید از نکته اول مخرب‌تر باشد این است، استادی که هایدگر یا دکارت را تدریس می‌کند، چون شیفته دکارت یا هایدگر است، دکارت یا هایدگر را از موضع واقعی‌اش در فلسفه برمی‌کند و به یک جایگاه دیگری می‌برد.

نکته دیگر عدم ترجمه آثار فلسفی مهم به زبان فارسی است. در ایران از امهات کتب فلسفی غرب، ترجمه خوبی در دسترس نداریم. واقعاً نمی‌شود گفت که از پنج اثر فلسفی غرب، که از امهات کتب فلسفی هستند، ترجمه خوبی وجود دارد. حتی پنج ترجمه خوب هم نداریم. البته این نکته را باید مطرح کرد برخی بر این باورند که، ما باید زبان بدانیم و نباید نیازمند ترجمه‌های آثار فلسفی به زبان فارسی باشیم. اما مسئله این است که شما نمی‌توانید

بازتاب اندیشه ۷۱

آفات  
فلسفه‌ورزی  
در ایران  
(۱) و (۲)

عملاً تمام زبان‌های زنده دنیا را که هر فیلسوفی آثارش را به یکی از این زبان‌ها نوشته است، بیاموزید و دیگر آن‌که، چه کسی گفته است که، از طریق ترجمه‌ها، لااقل در سطوح قبل از تخصص، نمی‌شود استفاده کرد؟

نکته دیگر از آفات فلسفه‌ورزی در جامعه ما - که البته در فلسفه‌کشور ما بلایی است - این است که، بسیاری از استادان فلسفه وقتی می‌خواهند نادانی خود را نسبت به یک بحث پرده‌پوشی کنند، از الفاظ خود آن زبانی استفاده می‌کنند که آن فیلسوف استفاده کرده است. مطلب دیگری که باز اهمیت دارد این است که، تا فلسفه با مسائل و مشکلات عملی زندگی ما پیوند نخورد، قابل فهم نیست. اگر شما از یک مسئله خاص عملی شروع کردید و آن گاه به طرف مقابل نشان دادید که اگر بخواهیم این مسئله را حل کنیم، باید یک مسئله دیگری را حل کنیم و اگر بخواهیم آن مسئله را حل کنیم، باز باید مسئله دیگری را حل کنیم و به صورت سیر قهقریایی به او نشان دادید؛ آن گاه آن مسئله آخر را فهم می‌کند و الا اگر از ابتدا، به سراغ مطلب آخر بروید، مسئله را فهم نمی‌کند.

آخرین نکته در قسمت فهم فلسفی این است که، فهم فلسفی با دیالوگ و گفت‌وگو صورت می‌گیرد. کسی که آماده گفت‌وگو نیست در مقابل فهم فلسفی خودش ایستاده است. گفت‌وگو به این معناست که من وقتی وارد گفت‌وگو با شما می‌شوم؛ آن گاه، هنگامی که شما سخن می‌گویید، من کاملاً در درون خودم خالی باشم، تا بتوانم فهم کنم که شما چه می‌گویید. لازمه فهم فلسفه، آمادگی برای گفت‌وگو است و کسی آمادگی برای گفت‌وگو دارد که این چهار ویژگی را نداشته باشد: وقتی انسان خود شیفته، اهل پیش‌داوری، جزم و جمود و تعصب است، نمی‌تواند گفت‌وگو بکند، یعنی باید بتوانیم کاری کنیم که خودشیفتگی، تعصب، پیش‌داوری و جزم و جمود در ما از بین برود، تا خالی بشویم و سخن مخاطب را واقعاً گوش بدهیم و به میزانی که واقعاً گوش می‌کنیم، واقعاً هم فهم کنیم.

#### موانع نقد فلسفی:

اگر چه تمام این عوامل کمک کرده‌اند تا فهم فلسفی در ایران رشد نکند اما به نظر من سه عامل هم وجود دارد که در نقد فلسفی، که فلسفه‌ورزی دوم است، مؤثر هستند.

نکته اول این است که، در کشور ما متأسفانه اجازه نقد بخشی از فلسفه را که ربط و نسبتی با دین و یا فلسفه اسلامی پیدا می‌کند، نمی‌دهند. از قدیم‌الایام در تاریخ فلسفه و در تاریخ فلسفه جهان اسلام هم، کسانی بوده‌اند که می‌گفته‌اند، وقتی ما دین داریم به فلسفه نیازی

نداریم. اما اکنون مسئله بر سر این است که ما از دو ناحیه با مخالفت روبه‌رو هستیم. یکی از ناحیه کسانی که به نام دین یا فلسفه مخالف‌اند و یکی از ناحیه کسانی که به نام فلسفه اسلامی یا فلسفه‌های غیراسلامی مخالف‌اند. لذا هر جا فیلسوفی سخنی گفته باشد، که جزو آموزه‌های دینی و مذهبی باشد و یا جزو آموزه‌های فیلسوفان اسلامی باشد، شما قدرت نقد آن را ندارید. به‌طور مثال وقتی در کتاب‌های معارف دانشگاه‌ها، حرکت جوهری را تدریس می‌کنند، به این معناست که حرکت جوهری نیز، جزو معارف دین ماست چرا که در کتاب معارف دین ما تدریس می‌شود.

هیچ نظریه فلسفی، نظریه دین خاصی نیست. حرکت جوهری ملاصدرا هم، چه درست باشد و چه نادرست؛ و چه به لحاظ فلسفی قابل دفاع باشد و چه نباشد؛ کاری به دین اسلام ندارد. بنابراین یکی از جهاتی که نقد فلسفی در کشور ما رواج پیدا نمی‌کند، به این دلیل می‌باشد که، ممکن است نقد فلسفی معطوف به نکاتی شود، که به نظر کسانی جزو دین اسلام و یا به نظر کسان دیگری جزو فلسفه اسلامی است.

نکته دومی که نقد فلسفی را در کشور ما ناموفق نمود داده این است که، اساتید فلسفه در دانشگاه‌های ما به مقتضای رشته‌ای که دارند، عامدانه جلوی نقد را می‌گیرند. اما چرا می‌گوییم «به مقتضای رشته‌ای که دارند» جلوی نقد را می‌گیرند؟ به این دلیل که به‌طور مثال یک استاد بی‌معلومات، در رشته پزشکی در دانشگاه را در نظر بگیرد. این استاد بی‌معلومات، که مثلاً عضو هیئت علمی فلان دانشگاه پزشکی ایران است، هر قدر هم که سر کلاس جهل خود را بپوشاند و آسمان و زمین کند این استاد دانشگاه، وقتی به مطب خود می‌رود، پس از چند روز یا چند سال مشتری‌هایش را از دست می‌دهد؛ چون هیچ مریضی از پیش او راضی بیرون نمی‌رود و همه می‌فهمند که این استاد چقدر بی‌معلومات بوده است. اما چگونه بی‌معلوماتی یک معلم فلسفه آشکار می‌شود؟ در مورد معلم فلسفه، آزمایشگاه او، سر کلاس است. کم نیستند معلمانی که در ایران شهرت دارند، فقط به خاطر این که آزمایشگاهی وجود ندارد. یعنی برای پزشکان و مهندسان آزمایشگاهی وجود دارد، اما برای اساتید فلسفه، آزمایشگاهی وجود ندارد. این اساتید به دلیل این که تنها در کلاس ممکن است جهل آنها آشکار شود، از اقتدار خودشان استفاده می‌کنند و نمی‌گذارند که در کلاس‌های فلسفه، نقد صورت بگیرد. نقد در کلاس‌های فلسفه نامتعارف است و اگر پدید بیاید، برای دانشجویی که باعث و بانی آن شده است، مشکل‌زاست. به نظر من این نقد هم بسیار مهم است، که ما باید

انجام بدهیم و اساتید فلسفه، در این جهت که نمی‌گذارند دانشجو نقد بکند، مقصرند. اما نکته سومی که نقد فلسفی را در ایران ناممکن کرده این است که، نقد فلسفی نیاز به چیزی دارد، که از آن تعبیر به تفکر نقدی می‌کنیم. تفکر نقدی در هیچ مرحله‌ای از مراحل آموزشی، آموزش داده نمی‌شود. از دوران کودکی تا ابتدایی و ابتدایی تا دوران دانشگاه، به ما نمی‌آموزند که چگونه باید افکار و اندیشه‌ها را نقد کرد. تفکر نقدی در آموزش ما جایی ندارد و مفقود است و چون مفقود است، ما نمی‌توانیم آرای اساتید خودمان و یا آرای فیلسوفانی را که می‌خوانیم، نقد کنیم.

نتیجه بحث این است که، به دلیل آن که فلسفه‌ورزی حیثیت اجتماعی چندانی در کشور ما ندارد، کسانی که قصد دارند به فلسفه‌ورزی روی آورند، می‌بایست نوعی شیفتگی به خود فلسفه داشته باشند، تا بتوانند موفق شوند. در رشته‌های دیگر حتی اگر فرد به خود رشته شیفتگی هم نداشته باشد، عوامل جبران‌کننده‌ای از قبیل ثروت، شهرت، حیثیت اجتماعی و... که از ناحیه رشته به دست می‌آید، بی‌علاقگی فرد را به آن رشته جبران می‌کند. ولی وقتی که در رشته فلسفه این جبران‌کنندگی وجود نداشته باشد، به نظر می‌آید که، فقط دانشجویانی باید در رشته فلسفه بمانند، که شیفته خود فلسفه هستند، و فلسفه عامل جبران‌کننده دیگری برای آنها ندارد.

بنابراین کسانی که شیفتگی به فلسفه ندارند، نباید کار فلسفی کنند، چون کارشان موفقیت‌آمیز نخواهد بود چرا که ما نمی‌توانیم به دانشجو تضمین دهیم که، اگر تو در علم فلسفه یا در تفکر فلسفی رشد کردی، جایی وجود دارد، که می‌توانی جبران بی‌علاقگی‌ات به فلسفه را ببینی.

## ● اشاره

۱. از لحاظ فهم فلسفی در چند دهه اخیر، محمدعلی فروغی، علامه طباطبایی، علامه مطهری، علامه جعفری، علامه حسن‌زاده آملی و عده‌ای از شاگردان برجسته این بزرگواران و دیگران را مشاهده می‌کنیم که غنای فهم فلسفی آنها به قدری گسترده است که گام‌های نقد فلسفی و بلکه فراتر از آن زایش فلسفی را به راحتی برداشته و تحولاتی نوین در حیطه فلسفه به وجود آورده‌اند.

۲. نویسنده (یا سخنران) در بررسی موانع فهم فلسفی، به موانع فعالیت‌های اجتماعی - فلسفی راه یافته است و به جای این که موانع فهم فلسفی را بکاود، موانع فعالیت اجتماعی و افت جایگاه اجتماعی فلاسفه را برکاویده است.

۲. امور معیشتی مانع از تحقق جایگاه واقعی و مطلوب رشته دانش فلسفه در جامعه و مجامع دانشگاهی می‌شود. اما به‌طور اساسی و حتی عامل درجه دوم، مانع از فهم فلسفی نمی‌تواند بوده باشد. زیرا تفکر به هیچ رو وابسته به دغدغه‌های مادی، دنیوی و معیشتی نبوده و امور دنیوی نمی‌توانند انسان متفکر را از فهم و پویایی اندیشه‌اش باز دارند. اما این نکته درست و به جا است که، دغدغه‌های معیشتی مردم و حتی خود فیلسوف اولویت‌هایی پیش روی متفکر و جامعه می‌نهد که در تفکر محض فلسفی دور گردانده و جامعه نیاز اساسی به پویش و فعالیت فلسفی فلاسفه نمی‌یابد.

وانگهی پدید آمدن چنین وضعی برای فلاسفه و فلسفه در جامعه ایران، مسئله‌ای دو سویه است نه یک سویه. یعنی هم مردم و تدبیرگران کلان جامعه به جایگاه و موقعیت ضروری فیلسوف و فلسفه باید توجه نمایند و هم عدم توجه فلاسفه به جنبه‌های کاربردی و راهبردی مسائل فلسفی باعث انزوا و کناره‌گیری فلاسفه و دانش فلسفه می‌گردد.

۴. بسیاری از مسائل در ساختار فلسفه اسلامی در جنبه‌ها و موضوعات گوناگون اجتماعی، سیاسی، روحی-روانی، دانش‌های طبیعی مثل کیهان‌شناسی، دین‌شناسی، منطقی و ریاضیات و... همان‌گونه دست‌نخورده و فهم و نقد نشده باقی مانده‌اند که بسیاری از فلاسفه و اندیشمندان غربی یا رجوع به این دست‌مایه‌های ناب افق‌های والای علمی و معرفتی را مورد کاوش قرار داده و به جهانیان عرضه می‌دارند.

۵. در بررسی رابطه فلسفه با جامعه و کاربردی بودن فلسفه باید به طبقه‌بندی مسائل فلسفی توجه جدی و اساسی داشت.

الف) برخی از مسائل کاملاً جنبهٔ تئوریک و غیرکاربردی دارند و این در همه علوم به وفور یافت می‌شود مثلاً رشته‌هایی از شاخه فیزیک نظری را در نظر بگیرید که مثل «ابر ریسمان» نه کاربردی است، نه قابل آزمایش در آزمایشگاه و نه با صرفه اقتصادی برای دولت‌ها، اما با این همه دولت‌ها در سراسر دنیا برای پیشرفت عرصه‌های دانش به‌طور طبیعی و یکنواخت، هزینه‌های بسیار زیادی را برای چنین تئوری‌پردازی مصرف می‌کنند تا علم به صورت کاریکاتوری رشد نکند و همهٔ اندام‌های علم روند رشد طبیعی خود را طی کند. برخی از مسائل فلسفی نیز چنین ویژگی دارند یعنی نه تنها نباید انتظار کاربرد و کارآمدی در زندگی روزمره از آن داشت بلکه به‌رغم عدم این کارآمدی، برای پیشبرد روند رشد پیکرهٔ فلسفه باید هزینهٔ آن را هم پرداخت کرد. مثل بسیاری از پروژه‌های تحقیقاتی در همه شاخه‌های علوم که به تنهایی فاقد ارزش کاربردی هستند اما در ساختار متابولیسمی و مکانیسمی پیکرهٔ دانش جایگاه خود را دارا می‌باشند.

ب) برخی از مسائل فلسفی نیز به‌طور غیرمستقیم با ابعاد گوناگون زندگی انسان‌ها سروکار دارند. مسائلی نظیر توجیه و تبیین عوالم غیبی جهان، اسباب و علل مادی یا غیرمادی و کیفیت ارتباطها و ضرورت‌های علی و معلولی آنها و یا مسائل دین‌شناختی



فلسفه را در نظر آورید که در چگونگی برنامه‌ریزی زندگی و مواجهه با مسائل و مشکلات زندگی نقش فعال و کارآمدی دارند.

ج) برخی دیگر از مسائل به‌طور مستقیم با زندگی آدمی و عرصه‌ها و ابعاد زندگی روزمره انسان‌ها سروکار داشته و به‌طور بسیار فعال زندگی انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ مثل مسائل نفس‌شناسی، مسائل انسان‌شناسی، حکومت، مدیریت فکر و عقیده، و....

۶. فرق تاریخ فلسفه و علم با خود علم و فلسفه: اطلاع از تاریخ علم و فلسفه به گونه‌ای مهم است که نقش آن در فهم، نقد، و زایش فلسفه بسیار اساسی و سازنده است و تفکیک صورت گرفته میان علم و فلسفه در این مورد نادرست است.

۷. تصویر کاریکاتوری فلسفه: مسئله کاریکاتوری شدن پیکره فلسفه در سیستم آموزشی کشور ما، مسئله‌ای بسیار واضح و روشن است، اما جنبه‌های آن بسیار گسترده‌تر و بنیادی‌تر از آن چیزی است که سخنران محترم با دکارت، کانت، هایدگر و اسپینوزا تبیین و تصویر کرده است؛ زیرا آموزش تک‌بعدی فلسفه در حالت کلی روندی نادرست است. در این روند جنبه‌های جغرافیایی فلسفه یعنی فلسفه‌های جغرافیایی جدا از هم و بی‌ارتباط با یکدیگر آموزش داده و بررسی می‌شوند، مثلاً فلسفه غرب بدون فلسفه اسلامی، فلسفه اسلامی هم بدون فلسفه‌های دیگر آموزش داده می‌شوند. درحالی‌که این امر موجب انحصارگرایی و نارسایی فهم، نقد و زایش فلسفی می‌گردد. همان‌گونه که در بیانات مزبور سخن فقط بر سر فلسفه غرب است و هیچ تدبیر و برنامه مثبتی برای سایر فلسفه‌ها، به ویژه فلسفه اسلامی به چشم نمی‌خورد.

وانگهی جنبه شخصیتی فلسفه از مسائل و موضوعات فلسفی تفکیک نشده است. درحالی‌که اصلی‌ترین و مهم‌ترین تصویر کاریکاتوری فلسفه در ایران امروز، مربوط به موضوعات و مسائل فلسفی است نه شخصیت‌های فلسفی. یعنی اگر محقق فلسفه‌ورزی امروزه واقعاً کانت یا دکارت را بلد نباشد، به میزان عدم دانایی او از مسئله ویژه‌ای در مسائل فلسفی مضرّ و اساسی نخواهد بود درحالی‌که مثلاً مسئله حیات در فلسفه به‌طور کاریکاتوری بررسی می‌شود نه به‌طور جامع و همه‌جانبه.

از طرفی تصویر کاریکاتوری فلسفه در جنبه شخصیت‌های فلسفی مثلاً فلسفه کانت، هگل و هایدگر، به فلاسفه غرب منحصر نیست و فلسفه شخصیت‌های اسلامی و دیگر حوزه‌های فلسفی را نیز شامل می‌شود. مثلاً فلسفه صدرالدین شیرازی (سید سند)، فلسفه محقق دوانی، و به ویژه فلسفه متأخرین مثل فلسفه میرزا مهدی آشتیانی، سردار کابلی، جهانگیرخان، قاضی سعید قمی، رفیعی قزوینی و فهرست بسیار بلند و بالایی از این شخصیت‌ها که نقش آنها در تکمیل و تعالی مسائل فلسفی بسیار مهم و اساسی بوده است. واقعاً چه سودایی است که به جای همه‌جانبه‌نگری و جامع‌بینی فقط به فلاسفه تاریخ مصرف گذشته غرب توجه می‌شود؟